



یکی بود یکی نبود غیر از خدای خوب و مهربون هیچکس نبود  
یکی از روزها علی کوچولوی قصه ی ماتوی رختخوابش خوابیده بود  
داشت خوابهای خوبی میدید و مامانش اومد روی سرش و گفت:  
علی جان پاشو فلق شده  
پاشو صبح خیلی زود شده فلق شده  
علی بلند میشه و چشمهاشو به هم میماله و میگه : آی مامان فلق شده صبح خیلی زود شده ((قل اعوذو برب  
الفلق))

برم دست و رومو بشورم  
میره دست و روشو میشوره میخاد بیاد صبحانه بخوره تا با بابا بریم گردش تو طبیعت  
آماده میشن و مامان و بابا و علی راه میفتن میرن به طرف یه جای سرسبز  
میرن و میرن و میرن تا میرسن کنار یه رودخانه ی قشنگ  
مامان قالیچرو پهن میکنه و علی توپش رو برداشت و رفت کنار رودخانه تا بازی کنه  
مامان میگه پسرم مراقب باش که یوقت توپت توی رودخانه نیفته  
اما همون موقع توپش افتاد توی رودخانه و بعدشم باد شدیدی اومد و کلاه علی رو با خودش برد  
علی گفت وای وای مامان مامان باد کلاهمو برد  
علی گریه کنان اومد پیش مادرو گفت چرا خدای مهربان باد رو خلق کرده؟  
خلق یعنی چی؟ یعنی آفریده  
چرا رودخانه رو خلق کرده که توپ و کلاه منو برد؟  
مامان گفت رودخانه محل زندگی ماهی هاست و آب مایه ی حیاته  
ما وقتی تشنه میشیم آب میخوریم  
با آب غذا درست میکنیم  
حمام میریم  
پس آب خیره  
اما وقتی رودخانه سیل بشه میشه شر  
باد ابرهارو برای ما میاره تا بارون بباره  
پس باد خیره  
اما بعضی وقتها باد طوفان میشه و این میشه شر  
آتیش خوبه و خودمونو باهاش گرم میکنیم و غذا درست میکنیم  
باد لباسهای مارو خشک میکنه  
اینها خیرن اما اگه زمین بلرزه و زلزله بیاد باد طوفان بشه و رودخانه سیل بشه اینا میشن شر  
ولی خدای مهربون که خیلی هم قوی هست یه راهی برای ما گذاشته گفته:  
از شر اون چیزایی که من آفریدم به کی پناه ببرید؟

به خدای مهربون پناه ببریم  
علی فهمید که باید چیکار کنه ؟ ((من شر ما خلق))  
بچه ها کم کم هوا غاسق شد (تاریک شد)  
بچهها چه وقتی ماهو ستاره میان تو آسمون؟  
وقتی هوا تاریک بشه و شب بشه  
بچهها هوا تاریک شد غاسق شد  
خب بچهها وقتی هوا تاریک بشه غاسق بشه آدم اگه راه بره میبینه؟  
نه نمیبینه پس ممکنه بیفته توی چاله  
پس ماباید از شر چاله هایی که توی تاریکی هست به کی پناه ببریم؟  
به خدا

پس از شر تاریکی ها به خدای مهربون پناه میبریم  
((و من شر غاسق اذا وقب))

بچهها علی با مامانو باباش داشتن برمیگشتن خونشون توراه چشمشون افتاد به یک پیرزن که توی تاریکی  
وایساده بود

بابا گفت شاید کمک بخواد و اومد پایین از ماشین و گفت میشه کمک کنیم؟

پیرزن پفت نه نمیخوام

ازش پرسیدن اسمت چیه؟

گفت من نفاثاته فی العقد هستم

نفاثات فی العقد دیگه کیه؟

پیرزن بهشون گفت بیا فالت بگیروم و کف دست مامان علی رو گرفت و گفت:

شما توراه که برید میخورید به یک دیوار

گفتن آخه تو جاده که دیوار نیست

بچهها ولی نفاثات فی العقد دروغ میگفت و نباید هرچی میگفت رو گوش کنیم

باید از شر نفاثات فی العقد به کی پناه ببریم؟

اشاره به آسمون : به خدای مهربون پناه ببریم

بچهها علیو مامانو باباش برگشتن خونشون

فردا ساعت ۱۰ صبح علی به مامان گفت میخوام برم با دوستم بستنی بخورم

مامان گفت باشه و علی با دوستش دوتا بستنی خریدن

آقای مغازه دار یه بستنی به علی داد و یکی هم به دوستش

بچهها میدونید اسم دوست علی چی بود؟ اسمش حاسد بود

بچهها تا علی خواست بستنی اش رو بخوره دوستش حاسد با تنه زد به علی و از دست علی افتاد زمین

علی گریه کنان اومد خونه

و به مامانش گفت : حاسد بستنی منو انداخت زمین

آخه حاسد همه چیز رو برای خودش میخواد

نمیخواد کسی چیزی داشته باشه

حاسد یعنی چی؟

یعنی حسود

مامان به علی گفت از شر حاسد به کی پناه ببریم؟

((و من شر حاسد اذا حسد))